



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روزی درخشد. کوئی دوساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روز که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی بآبی است که مردان متمددن برای ششک به چشم می گذارند. دای جان میسر از علامه رضا که در تجدد افراط داشت، اولین مردی که دیده بودم. علاقه دای جان در واکس کفش و کار و پنجال و کارهای دیگر فرنگی تا بان مرا در حکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز تجددانه است که برای ششک به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی:

تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدد: نوگرایی / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پروا گردد، حتماً /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بلند به نسبت تنم همیشه دراز بود. نه خدا حفظ کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. مشکلی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشمم سوز داشت و دست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس با به طرف یکت رویف اول می رفتم.

قلمرو زبانی:

شور با: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند بودن»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناچار می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا شتاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، شمشک می شدند. پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار کینته می مانی؛ شلخته و حردم بیل و پهل و هوستی؛ جلویات را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن پستی.» بدبختانه خودم هم

نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ اين چه وضعی است؟ و آنکایک چیزنی به پایت می خورد و سواپی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه های مايم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پايم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه های خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خوردم. بدبختانه یک بار هم کسی به ددم نرسید. تمام غفلت مايم را که ناشی از نا بینايي بود، محل بر بی استعدادی و محلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی:

شماتت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هیل هیو: لاابالی، دست و پا چلفتی / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهْمَل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی:

کنایه: هر دم بیل و هیل هیو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد
با آن که چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه مانکشل دهاتی اش را حفظ کرده بود، ممان داری ما میان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریا دل بود. در لاتی کارشاهان رامی کرد؛ سانش رامی فروخت و ممانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی:

لاتی: این واژه را باید از اضداد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است: لاتی نیز در اینجا یعنی «جوانمردی»

قلمرو ادبی:

کنایه: «دریا دل بودن» کنایه از «بخشنده بودن»؛ «در لاتی کار شاهان را می کرد» کنایه از «در عین نداری بسیار بخشنده بود»

یکی از این ممانان پیرزن [می] کارزونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه های خیلی اورادوست می داشتیم. چون با کسی رودبازی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی اورادوست می داشت. خلاصه، همان عزیز می بود، «زاد المعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتبها را در یک بقیچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فراموش نکته بود اما پیرزن کذاب جای دست فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقیچه اش. اول کتابش را به هم ریختم. بعد برای محسره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضمک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی:

روضه : نوحه سرايي بر مصايب اهل بيت رسول (ص) / نَقَال : قصه خوان / تصنيف: شعری که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسي / جودی : کتاب دعا اثر عبدالجواد جودی دوره قاجاريه.

فرام: فریم، قاب عینک / نخ قند: نوعی نخ محکم که از الياف کف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم: کلک زدم، کمین کردن برای شیطننت / سر به سر کسی گذاشتن: کسی را اذیت کردن، دهن کجی کردن /

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: شیرین زبان / کنایه: قلا کردن، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من محطه عجب و غمیی بود؛ همین که سینک به چشم من رسید، ناهمان دنیا برایم تفسیر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یاد می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از دخت با جزا بوی برگ در هم رفته چیزی نمی دیدم، ناهمان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و باهم به چشم می خورد، در قمری آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی:

تشبیه: برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می افتادند. / کنایه: «دنیا را به من داده اند» کنایه از «شادی فراوان»: «بشکن زدن» کنایه از «ذوق زدگی»

سینک را دور آوردم، دوباره دنیای تیره در چشم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، سینک را از من خواهد گرفت و چذنی قلیان به سرو کردم خواهد زد. می دانستم پسر زن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی سینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

در ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیر مرد شوخ و نکته گوین بود. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با سینک امتحان کنم. کلاس ما تا گرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پیر مرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است. کف کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی:

سوء ظن: بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها خجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را منتهم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت در شتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک با دایمی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به ماگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی:

یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و دک شاکردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناکهان محاسن به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر روبر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سراز پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابد اتوجهی به باجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه هایچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در غلظ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی آورده ام که او را دست می نازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی:

قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب /

ناکهان چون پلنگی ششمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی حامیه صحبت کند. بهیچون که پیش می آمد، بالجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مکه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ ساگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه با خبر شوند. همین که ساگردان به عقب نگرستند، عینک مرا با تو صیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه کوی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی:

قوال : آوازه خوان ، مطرب / هفت صندوقی : گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی ، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز « قوال » می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست : سر و صدایی زیادی برخاست /

صدای ميب خنده آنان کلاس و مدرسه را مکان داد. هرچه تمام ساگردان به قهقهه افتادند، اين کار، بیشتر معلم را عصباني کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تادست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: « دست نزن؛ بگذار، همین طور تو را با صورتک پیش مدیر بصرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ »

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پايم را کم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. اين بار سخت از جا در رفت و دست آمد کنارت من و چنین خطاب کرد: « پاشو برو بسروان. »

قلمرو زبانی :

هیر و هر : نام آوا / کذا : ذکر شده / از جا در رفت : عصبانی شد

قلمرو ادبی :

مجاز : « کلاس » مجاز از « شاگردان » / کنایه : « از جا در رفتن »

من بدبخت هم بلند شدم، عینک ها بطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرایی نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که درنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذشته و آقای معلم عربی با همان لجه گفت: « بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتم. حالا فسردها وقتی مدرسه تعطیل شد، بی شاه چراغ دم دکان میزن سلیمان عینکدار. » فسردها پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از سخت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکدار. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟ » بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی :

جونت بالا بیاد : حرف بزن /

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی بروبر
تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی هوشنگ ابتهاج محر

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

روز میلاد	←	مضاف الیه
روز پنجم	←	صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م)
روز خوب ، منظره دیدنی	←	صفت بیانی

* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

- زاویه دید: اول شخص مفرد
- شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس ششم
- نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تصمیمش می گذرند
-

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ صیقل زدن و کراوات بستن، استفاده از کارد و پچمال و واکس زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

روان خوانی

دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهر آن هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را پیش می کوبید - قبای خویش به خود چپان، تنها، تنها.

قلمرو زبانی:

پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلاب دیگر، چند خند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی:

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان خبر الدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد چید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در کثوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در قدری فشار داد در کثوده شد. طلبه جوان پاه درون آن حیاط محتر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش پخت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضا خان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که بایک تانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس سلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگذاشته است؟ به قلب مدرس سلیک کردند یا به مغز؟

قلمرو زبانی:

کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مدرس گفت: «قران جیبی اش به انداز یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا استدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نمی...» آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با معضله ایان با حکومت طرف شوید، با قلب ایان با خدا، اینجا حساب کنید، بنجید، اندازه بگیرید، حرکتی بیندازید؛ چرا که با حرکتی اندازان به نهاد روبه رو، ستید اما آنجا با قلب ایان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نگنید؛ آنجا سگته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بانی؛ آنجا در محضر خدا، پرده بردارید...»

قلمرو زبانی:

چرا که بیندازید: محاسبه کنید

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست نمبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بنزد همیشه گرفتار انتخاب بود. «ماه مبارک رمضان یاد محترم و صفر، آيا برای تبلیغ بروم؟ باز کردم به خمین؟ از پله های هسان نمبر که حاج مصطفی بالای رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقت، آرام، بروم بالای نمبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قذره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس که علیه دشمنان شمامی جنگد، همیشه خدا باز است و رضا خان او را خواهد کشت؟

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جای پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دیان کثوفه در.

قلمرو زبانی:

قذره: جنگ افزای شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قذره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد، نوعی شمشیر پهن

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پندیده را که در مدرسه سه سالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زادمی توانست به نگاه آن یکی تکیه کند- همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند- و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی:

چله: زه کمان

طلبه ای گفت: «جناب مدرس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلمان بار صنا خان میرنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بت های خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موافقتی الهی می دانید؛ حال آنکه رصنا خان میرنج و سید ضیاء و بسیاری دیگری می گویند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»

مدرس، مدت بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستین داشت.

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری- ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان دمانه قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کننده حکومت، خدمت کننده خیانت اما این غول بی شلخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از دهبانی سعادت آلمان- به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از محاکمتان، در محاکمتان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیکانه پرستی اش؟»

- منظور چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لافری بیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصویری کند که مثل «شمار رضاخان، مثل شل و شایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگذاشته اند نه میگل».

قلمرو ادبی:

استعاره: «این غول بی شاخ و دم» استعاره از رضاخان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به دراز کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان سنگین بسیاری گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه مارا که شما پرچمداران هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی:

مسامحه: سهل انگاری / ید: دست / خوف آور: ترسناک / چیزی در چنته ندارد: بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین. / کنایه: «چیزی در چنته ندارد» / تشخیص: باز سلطه خاموشی

طلاب سرب زیر آکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورای رقیه. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتان، ستم حضرت حاج آقا مدرس، اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شامی گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شامی توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانین و جنگی ظالمان و وابستگان به

اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آورید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظور تان این است که اصولاً، من موجود هدف کم کرده ای، ستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقطه ضربه پذیر رضا خان ضربه نمی زنید بلکه صبر به بیابان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما دسکر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالحا پیش، از مشروطیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی:

بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناخیز، این جنگ را خواهید باخت و رضا خان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، گرچه به سکر ظلم حمله می کند اما از سکر عدل به سکر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد....

قلمرو زبانی:

قدری: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شریف تان را برسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی، ستم. از قم به تهران می آیم. البته به مذرت.

- بله... شما تابه حال، چن دین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جاپای در نشسته اید... چرا تابه حال، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید

فرزندم؟ چرا تابه حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل به سختی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان بهنگام برخاستن رامی دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرس برخاست.

جنگلی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما که زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوباره دو درباب مسائل مملکت و مشکلات جاری صرف بزنیم و بعدشان نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سوخمد و رفت تا باز برف های نگوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله به حدت کرم - «آتش که نمیرد، همیشه در دل او بود»....

مدرس به طلاب بهروز استاده گفت: «می بینم که در جامی جنید ابا جرت ترک مجلس مرا ندارید.. تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پیاده رود کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله کردند، می رفتند - در سکوت و نکلین کرده بودند او را. چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....
سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مستاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در محاطه سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیم

درک و دریافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟